

درس دویست و نود و یکم: صوت ۳۰۴

بررسی دلیل عقلی اخباریین برای وجوب احتیاط

در کلام فقهاء (۱)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث راجع به اجرا اصالت عدم تذکيه يا عدم اجرا آن

بحث راجع به اجرا اصالت عدم تذکيه يا عدم
اجرا اين اصل در شبهات موضوعيه و يا شبهات
حکميه است. راجع به اصالت عدم تذکيه بحث‌های
فراوانی هست و یکی از آن مسائل اختلاف عدم
مذکّی با میتة و يا عدم اختلاف اين دو باهم است.

تساوی عدم مذکّی با میتة در بعضی از

روایات

در بعضی از روایات عدم مذکّی را مساوی با میتة
می‌شمردند^۱ بنابراین در اینجا عدم مذکّی و میتة
عبارت از **كُلُّ حَيَوَانٍ لَّمْ يَحْكَمْ الشَّارِعَ بَطْهَارَتِهِ بَلْ
حَكَمَ بِنَجَاسَتِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ سَوَاءٌ مَاتَ حَتَفَ أَنْفَهُ أَوْ لَمْ
يَمُتْ بِهَذَا الشَّكْلِ وَ لَكِنِ الشَّارِعُ حَكَمَ عَلَيْهِ بِنَجَاسَتِهِ
و حَرَمَتِهِ** اين حکم میتة است. پس فرقی نیست در

۱. تهذيب الأحكام، ج ۹، کتابُ الصَّيْدِ وَ الذَّبَائِحِ، ۲ - بابُ الذَّبَائِحِ وَ
الْأَطْعِمَةِ وَ مَا يَحِلُّ مِنْ ذَلِكَ وَ مَا يَحْرُمُ مِنْهُ، ص ۷۹، ح ۷۴.

اینکه در یک مورد عدم مذکّی صدق می کند یا در آن مورد میته صدق کند؛ اطلاق عَدَم مذکّی بر میته یا اطلاق میته بر عدم مذکّی اطلاق واحد است. حداقل به حمل شایع صناعی مصداق برای عدم مذکّی و مصادق برای میته واحد است گرچه از نقطه نظر لغوی ممکن است که میته بر **ما مات حَتَفَ أَنفَه** اطلاق شود و عدم مذکّی بر آن حیوانی که با شرائط مقبوله آن ذبح نشده باشد. اما از نقطه نظر شرعی مرحوم آخوند می فرمایند که تفاوتی نیست بین اینکه غیر مذکّی مساوی با میته باشد یا غیر مذکّی مساوی با میته نباشد و فرق کند به جهت اینکه شرعاً تمام احکام حرمت و نجاست که بر میته اطلاق می شود آن احکام بر غیر مذکّی هم اطلاق می شود.^۱

گرچه در بعضی از نصوص مانند آیه شریفه دارد:

﴿حُرِّمَتْ عَلَىٰ كُمُ آلَ مِیَّةٍ وَالدَّمُ وَلَحٌ مِّنْ
 آلِ خِنزِیْرٍ وَمَا أَهْلٌ لِّغِیْرِ اللَّهِ بِهِ
 وَآلٌ مِّنْ خِنْفَةٍ وَآلٌ مَّوْقُودَةٍ وَآلٌ مُّتْرَدِیَّةٍ
 وَالنَّطِیْحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّیْتَ ثُمَّ ذَبَحَ

۱. کفایة الأصول، ص ۳۴۹.

عَلَى النَّصْبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِأَلْأَزَلِمِ
 ذَلِكُمْ ۖ فِسْقٌ آلْأَيُّومَ يَسُ الْالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ
 دِينِكُمْ ۖ فَلَا تَخْشَوْهُمْ ۖ وَأَخْشَوْنَ آلْأَيُّومَ
 أَكْأَمَلَّتْ لَكُمْ دِينَكُمْ ۖ وَأَتَمَمَّتْ
 عَلَىكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ آلْأِسْلَمَ
 دِينًا ۖ فَمِنْ أَضْطَرٍّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ
 مُتَجَانِفٍ لِآثِمٍ ۖ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾

در آنجا میتة مقابل با غیر مذکّی به حساب آمده
 است و بنابراین از نقطه نظر مصداق با غیر مذکّی
 تفاوت دارد. غیر مذکّی به آن حیوانی اطلاق می شود
 که زهاق روح مستند به فاعل است نه **مستند إلى الله**
 ولی میتة بر حیوانی اطلاق می شود که زهاق روح
مستند إلى الله است. گرچه از نقطه نظر شرعی
 تفاوتی در این مسئله ندارد.

بنابراین جای این اشکال نیست که گفته بشود:
 اگر بر موردی اصالت عدم تذکّیه اطلاق می شود
 ممکن است بر آن مورد اصالت عدم میتة اطلاق
 بشود؛ یعنی اصالت عدم میتة در اینجا جلوی اصالت
 عدم تذکّیه را نمی گیرد و ممانعت از اصل عدم تذکّیه
 نمی کند زیرا آن احکامی که مترتب است مانند

حرمت و نجاست بر میته، نفس آن احکام مترتب بر عدم تذکیه است. این یک اشکال است.

اشکال دیگری که در اینجا هست این است که آن اصلی - اصل سببی - می‌تواند جلوی یک اصل دیگری را بگیرد - چه سببی چه حکمی - که با جریان آن اصل منافات داشته باشد. مانند عدالت و عدم عدالت؛ جریان اصل عدالت در زید در صورتی که با اصل عدم عدالت بخواند منافات داشته باشد، این در اینجا جلوی او را می‌گیرد چون هر کدام از این دو بنفسه موضوع برای جریان حکم هستند، در صورتی که این عدالت یا عدم عدالت حالت سابق نداشته باشد، اگر حالت سابق داشته باشد که نفس حالت سابق استصحاب می‌شود؛ امروز که شک بر این ذهاب عدالت است استصحاب عدالت اَمس احراز عدالت می‌کند یا عکس.

حالا اگر حالت سابقه نداشت ما شک می‌کنیم آیا اصل عدالت است یا عدم عدالت؟ کدام یک از این دو است؟! هیچ اصلی در اینجا نداریم که احراز عدالت یا عدم عدالت بکند. چرا؟ دلیلش این است

که مسئله مهم این است که مسئله عدالت و عدم عدالت از باب عدم و ملکه است، نه صرفاً از باب سلب و ایجاب؛ از باب سلب و ایجاب نیست تا اینکه ما با نفی او استصحاب عدم او را بکنیم بلکه از باب عدم و ملکه است. پس موضوع با توجه به آن جهت قابلیت متصف به عدالت می شود یا با توجه به این ظرفِ عدمِ قابل، متصف به عدم عدالت می شود. این در اینجا از این باب است.

اما این دو اصل باهم منافات دارند و هرکدام از این دو همدیگر را نفی می کنند. آن وقت احکامی که مترتب بر عدالت است طبعاً در یک هم چنین جایی اثبات نمی شود. چرا؟ چون اول باید موضوع برای عدالت احراز بشود تکویناً یا تعبداً تا اینکه جریان آن حکم در آنجا ثابت بشود، اگر نشد نفس عدم اثبات **يُكْفَى لِعَدَمِ إِثْبَاتِ هَذِهِ الْأَحْكَامِ**. حالا فرض کنید که در یک موردی آن اصل ما منافی نبود من باب مثال در مورد عام و خاص من وجه **أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ** داریم و لا **تَكْرِمُ الْفُسَّاقِ** داریم و هرکدام از این **أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ** و لا **تَكْرِمُ الْفُسَّاقِ** محدوده خاص به خودش را دارد؛ «**أَكْرَمُ الْعَالَمِ الْعَادِلِ وَالْفَاسِقِ**»، «**لَا تُكْرِمُ الْفَاسِقِ**

العالم» و «لا تُكرم الفاسقَ الجاهل» این در محدوده خودش به دو صورت تقسیم می‌شود؛ در محدوده‌ای که منافى با این دلیل حاکم نیست اشکالی در جریان این عام و عمل به عام نیست مثلاً اکرام عالم عادل چه اشکالی دارد؟! منافاتى با لا تُكرم ندارد یا عدم اکرام فاسق جاهل اشکالی ندارد و منافاتى با أكرم العلماء ندارد.

إنّما الكلام در عالم فاسق است؛ در عالم فاسق این نکته نکته اجتماع و تراحم است، در اینجا أكرم العلماء نفى لا تُكرم می‌کند لا تُكرم نفى أكرم العلماء می‌کند. يعنى در نقطه تراحم عام من وجه این طور است والاّ به همدیگر کارى ندارند.

بحث ما در اصل عدم تذکيه و اصل عدم موت هم همین طور است. این بر فرض اصالت عدم موت اینها می‌گویند که اصالت عدم موت مقابله با اصالت عدم تذکيه می‌کند. ما می‌گوییم که در اینجا مقابله ندارند و منافاتى با همدیگر ندارند. يعنى اگر شما اصل عدم موت حتف أنفه را ثابت کردید، تذکيه که ثابت نمى‌شود چون در مقابل موت ما تذکيه نداریم

مگر به اصل مثبت؛ یعنی وقتی که شما با عدم موت، نفی موت را در اینجا می‌کنید نفی موت ممکن است مزاحمتی با عدم تذکيه نداشته باشد و اصالت عدم تذکيه می‌آید و به دنبال اصل عدم تذکيه احکام مترتب بر آن که حرمت و نجاست هستند هم می‌آیند. مگر اینکه ما قائل باشیم بر اینکه حرمت و نجاست مترتب بر موت است. یعنی این عدم تذکيه موجب عدم موت شرعی می‌شود و عدم موت شرعی موجب حلیت و موجب طهارت آن حیوان می‌شود که **فَأَنَّى لَنَا بِإِثْبَاتِ ذَلِكَ**. پس این اصالت عدم موت هیچ منافاتی با اصالت عدم تذکيه ندارد گرچه اینکه جاری هم بشود. این مطلب اول بود.

مرحوم کمپانی در اینجا مطلب را یک قدری گسترش می‌دهند ما فعلاً به بیان ایشان می‌پردازیم و بعد از اینکه بیان ایشان را بحث کردیم آن وقت تحقیق خود را راجع به مسئله عدم تذکيه بعد از تقریر سایر آقایان عرض می‌کنیم. خیال می‌کنم راجع به عدم تذکيه قبلاً صحبت کرده باشم و بحث راجع به قابلیت محل را قبلاً عرض کرده باشم که قابلیت محل آیا از صفات وجودی است که عارض بر وجود

ماهیت بعد الوجود می‌شود یا اینکه از صفات ماهیت به وصف الوجود است و در اینجا از نقطه نظر تلبس و عدم تلبس محل، به این قابلیت تفاوت می‌کند که اشکال در همین مسئله قابلیت است.

مرحوم کمپانی می‌فرمایند که مسئله تقابل بین غیر مذکّی و مذکّی یا از باب تقابل تضاد است یا از قبیل تقابل عدم و ملکه است و یا از قبیل تقابل سلب و ایجاب است به عدم محمولی یا عدم رابط.^۱ مطلب اول راجع به تقابل تضاد است که نفس ثبوت یک وصف و عدم ثبوت یک وصف تقابل تضاد می‌شود مثل سفیدی و سیاهی، قرمزی و سبزی، قیام و جلوس اینها همه تقابلشان از باب تقابل تضاد است و در تضاد مسئله مسئله نفی و ایجاب نیست بلکه مسئله دو امر ثبوتی است که وجود هر امر ثبوتی موجب نفی طرف مقابل خواهد شد.

بناءً علی هذا این مسئله مذکّی و غیر مذکّی عبارت از فری اوداج با شرائط خاصّ مذکّی است. فری اوداج با غیر این شرایط خاصّه و با شرائط دیگر غیر

^۱ . نه‌ایة الدراية، ج ۴، ص ۱۳۷.

مذکّی است و اگر فری اوداج با استقبال توأم باشد و بسم الله، اسلام، بلوغ، سِکین حدید باشد و به اضافه قابلیت محل، این مذکّی می شود. همین فری اوداج اگر با غیر از این شرائط باشد مانند اینکه مسلمان نباشد یا اصلاً بی دین باشد یا اینکه استقبال نداشته باشد یا اینکه قابلیت محل را نداشته باشد، این در اینجا غیر مذکّی است.

در این مسئله تضاد طبعاً ما اصل عدم تذکّیه را نمی توانیم جاری بکنیم. چرا؟ به جهت اینکه همان طوری که اصل عدم تذکّیه عبارت از اصل عدم فری اوداج با شرایط خاصه است در اینجا با اصل عدم طرف دیگر تعارض پیدا می کند. یعنی همان طوری که شما درباره زید الآن نمی دانید که در یک ساعت قبل قائم بوده است یا جالس بوده است آیا شما می توانید اصل عدم قیام را بر زید اثبات کنید؟! نه خیر، زیرا با اصل عدم جلوس منافات پیدا می کند. قیام در مقابل جلوس منافات پیدا می کند. بله! می توانید با اصل عدم قیام به عنوان سلب و ایجاب - قیام و عدم قیام، نه قیام و جلوس - می توانید بگویید که اصل عدم قیام هست به جهت اینکه

بالآخره این زید حداقل صبح که از خواب بیدار می‌شود قائم نیست. آدم که ایستاده نمی‌خوابد!

این سنگ قبر آقای مطهری و میرزا هاشم آملی بر دیوار هست! شخصی می‌گفت که آقا مرده را می‌شود ایستاده دفن کنند؟! زید ایستاده نمی‌خوابد لذا صبح وقتی که خوابیده است بخواهد بلند شود ما شک می‌کنیم لذا استصحاب - استصحاب کشکی است شما باور نکنید این استصحابها بی‌خود است! - عدم قیام را از بعد از یقظه می‌کنیم ولی قیام و جلوس دیگر اصل در اینجا ندارد. چون اصل اصل تضاد است. اگر در اینجا ما با اصل عدم تذکیه بخواهیم اثبات عدم مذکّی بکنیم با این عدم روبرو می‌شویم که اصل عدم فری اوداج با توجه به این شرایط است. چرا؟ چون لعلّ اینکه ممکن است با توجه به این شرایط این مسئله انجام گرفته است، با شرایط تذکیه انجام گرفته است به خصوص اینکه اگر شبهه شبهه مفهومی و حکمی باشد. إنّ شاء الله در جلسه بعد راجع به این شبهه مفهومی و حکمی صحبت می‌کنیم. بناءً علی هذا در اینجا ما اصل

نداریم.

اگر شخصی در اینجا نسبت به این تضاد بگوید که در اینجا تضاد پیش می‌آید یعنی قول به تقابل تضاد موجب تضاد است. چرا؟ این اصل عدم تذکیه در اینجا ما باید ببینیم از نظر شارع چه حکمی در اینجا به او بار شده است؟ شکی نیست بر اینکه تذکیه عبارت از وجود حالت و وجود صفتی است که ثبوتیه است و براساس آن صفت ثبوتیه حلیت و طهارت مترتب است. آن صفت ثبوتیه در حیوان موجب حلیت و طهارت است. فلذا شارع حکم به حلیت و طهارت کرده است. همین‌طور نجاست و حرمت به واسطه ثبوت صفتی است که موجب آن طهارت و موجب حرمت در اینجا خواهد شد.

خُبث ذاتی موجب شارع حکم به نجاست

و حرمت

پس در جایی شارع حکم به نجاست و حرمت می‌کند که در آنجا یک صفتی موجود است که آن صفت می‌آورد و به واسطه آن خُبث ذاتی حرمت و نجاست مترتب بر آن محل است. پس با جریان اصل عدم تذکیه ممکن است تعارض بشود با جریان اصل

عدم این خبث ذاتی، ممکن است خبث ذاتی در اینجا وجود نداشته باشد، عدم وجود این صفتی که موجب حرمت است باشد، اصل این است.

پس این تقابل بین غیر مذکّی و مذکّی به نحو تضاد موجب تضاد خواهد شد یعنی این در اینجا مقبول نیست. ایشان می‌فرمایند که نه، ممکن است بگوییم که نفس زهاق روح موجب حرمت و نجاست است. نفس زهاق روح **إِلَّا مَا خَرَجَ بِالْدَلِيلِ** که فری اوداج با شرایط مذکور است. پس وقتی که ما اصل عدم تذکّیه را جاری کردیم این زهاق روح که در اینجا هست و مسلّم است، این زهاق روح خودش موجب حرمت و خودش موجب نجاست خواهد شد.

جوابی که مرحوم کمپانی از این مسئله می‌دهند ناتمام است. چرا؟ چون با ممکن که نمی‌شود اثبات کرد و رفع تضاد کرد. اشکالی را که این شخص می‌کند اشکال واردی است. مستشکل می‌خواهد این را بگوید که احکام الهی دائر مدار مصلحت و مفسده است و نفس اعتبار نیست مثلاً شارع که خون را

حرام کرده است به خاطر مفسده‌ای است که در او هست نه اینکه به خاطر این است اعتباراً، و اصلاً مفسده‌ای هم ندارد و اعتباراً آمده است و همین طوری حرام کرده است! بله، اگر کسی بگوید که تزریق خون در رگ هم مثل خوردن است چه فرقی می‌کند؟! خیلی فرق می‌کند چون یک وقتی شما خون را در رگ تزریق می‌کنید یک وقتی خون را شُرَب می‌کنید خیلی تفاوت بین این مسئله است و لعلّ اینکه در این مسئله شُرَب یک مفسد روحی و مفسد نفسی باشد همان طور که مشاهد است که قساوت قلب و آن کدورت نفس برای این می‌آید. حالا اینکه انسان بگوید که خون ماده برای حیات است چرا باید نجس باشد؟! این نجاستش به واسطه احتراز برای این مسئله است.

بناءً علی هذا همان طوری که ممکن است نفس زهاق روح موجب حرمت بشود همان طور ممکن است زهاق روح با شرایط خاص موجب این حرمت بشود نه اینکه با یک شرایط خاصه. آن وقت در اینجا مرحوم کمپانی می‌تواند این طور بگوید که وقتی احتمال طرفین موجود است یعنی بگوییم که ممکن

است حرمت و نجاست از ناحیه شارع به واسطه نفس زهاق روح باشد و ممکن است به واسطه زهاق روح با شرایط خاص باشد. پس ما در اینجا نمی‌توانیم اصل عدم زهاق روح را با شرایط خاصه بیاوریم تا اینکه با آن اصل عدم تذکيه مقابله کنیم. چون همان‌طوری که اصل عدم زهاق روح با این شرایط است، ممکن است اصل عدم زهاق روح با این شرایط خاصه دیگر باشد.

پس از این نقطه نظر می‌شود به این مستشکل جواب داد، نه اینکه نفس زهاق علت برای این حرمت و نجاست باشد، یعنی همان‌طوری که زهاق روح با یک شرایط خاص علت حرمت و نجاست است لعلّ اینکه از ناحیه شارع نفس زهاق روح به تنهایی علت برای حرمت و نجاست باشد و چون هیچ طریقی برای اثبات هیچ کدام از طرفین نیست و شبهه ما شبهه مفهومی و شبهه حکمی است بنابراین ما اصلی نداریم تا به واسطه آن اصل با اصالت عدم تذکيه در اینجا مقابله کنیم. بنابراین این مسئله اصل عدم تذکيه در اینجا خالی از معارض می‌شود.

ولی آنچه که به نظر حقیر در اینجا رسید همان‌طوری که عرض کردم در مسئلهٔ تقابل تضاد، تضاد دو امر ثبوتی است - خیال می‌کنم مرحوم کمپانی نسبت به این قضیه کم لطفی کردند - یعنی ثبوت یک وصف در محل و ثبوت وصف دیگر در محل، و مقابلهٔ این دو وصف مقابلهٔ تضاد می‌شود. بنابراین عدم یک وصف، ضد برای آن وصف نخواهد بود و عدم قیام ضد قیام نیست، جلوس ضد قیام است عدم قیام، نفی قیام است. قیام و عدم قیام متناقضین هستند نه اینکه متضادین هستند. بیاض و عدم بیاض متناقضین هستند نه اینکه متضادین هستند. آن که متضاد است بیاض و اصفرار است آنچه که متضاد است قیام و جلوس است یا اینکه نفی‌ای باشد که مساوی با امر ثبوتی باشد یا امر ثبوتی که مساوی با تناقض باشد، این را تضاد در حکم متناقضین می‌گویند یا تناقض در حکم تضاد. اما وقتی که شما مسئله را از باب تضاد می‌گیرید نه از باب سلب و ایجاب، باید دو امر ثبوتی را در اینجا لحاظ کنید؛ اول در تذکیه، فری اوداج با یک شرایط و دوم فری اوداج با شرایط دیگر مانند عدم اسلام که

می‌شود شرطِ دیگر یا فرض کنید عدم استقبال یا عدم
قابلیت محل که شرطِ دیگر است.

آنوقت در این حساب اگر شما در یک موردی
بین تذکيه و عدم تذکيه شک کردید، نمی‌توانید اصل
عدم تذکيه جاری کنید زیرا اجرا اصل عدم تذکيه با
اصالت تذکيه منافات پیدا می‌کند چون ممکن است
که شبهه، شبهه مفهومی باشد نه شبهه مصداقی و
موضوعی. در شبهه مفهومی آیا اسلام شرط است یا
شرط نیست؟ آیا حدید بودن شرط است یا شرط
نیست؟ آیا استقبال شرط است یا شرط نیست؟ در
اینجا بحث بحث تقابل و تضاد است نه تقابل سلب
و ایجاب. همان‌طوری که اصل عدم تذکيه جاری
است اصل تذکيه هم ممکن است جاری باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد